ز جام درد درد آشامی کرد | ز شوق عشق را آرا میکرد
کشید از مقنعه موی معنبر | فشاند از آتش دل خاک بر سر
بسجده پشت سرو ناز خم کرد | زمین را رشک گلزار ارم کرد
ز نرگس ریخت اشک ارغوانی | چو سوسن ساخت خود را ده زبانی
شد از غمگین دل خود غنچه پرداز | بیار خویش کرد این قصه آغاز
که ای تاراج تو هوش و قرارم | پریشان کرده تو روزگارم
غمم دادی و غمخواری نکردی | دلم بردی و دلداری نکردی
ندانم نام تو تا سازمش ورد | نیابم جای تو تا گردمش گرد
بکام خویش میکردم شکرخند | کنون در بندم از تو چون نی قند
چو غنچه بس که خوردم از غمت خون | فتادم همچو گل از پرده بیرون
نمیگویم که در جنت عزیزم | نه آخر مر ترا کمتر کنیزم
چه باشد گر کنیزانرا نوازی | ز بند محنتش آزاد سازی
مبادا کز جنون آشفته چون من | میان خلق رسوا گشته چون من

تجربه العلم درس

دل مادر ز بد بو نیم تنگ | پدر را آید از فرزندیم ننگ
پرستاران مرا پندار کردند | بتنهای غم فرسوده کردند
زدی آتش بجان چون من خسی را | بسوزد کس بدین سان بیکسی را
بآن مقصود جان و دل خطابش | بدین سان بود تا بر بود خوابش
چو چشمش مست گشت از ساغر خواب | بخوابش آمد آن غارتگر خواب
بشکلی خوبتر از هر چه گویم | ندانم بعد ازین دیگر چه گویم
بزاری دست در دامانش آویخت | بپایش از مژه خون جگر ریخت
که ای در جنت عشقت رمیده | قرارم از دل و خوابم ز دیده
بپاکی کاینچنین پاک آفریدت | ز خوبان دو عالم برگزیدت
که اندوه مرا کوتاهی ده | ز نام و شهر خود آگاهی ده
بگفتا گر بدین کارت تمام است | عزیز مصرم و مصرم مقام است
مرا از خاصگان شاه محرم | عزیزی داده عز و جاه محرم
زلیخا چون ز جانان این نشان یافت | تو گفتی مرده صد ساله جان یافت

Copyright © King Saud University